

درباب روشنفکری دینی و اخلاق

منبع: روزنامه شرق، صفحه اندیشه، پنجشنبه، مورخ: ۱۹/۴/۱۰

کسب و کار روشنفکر دینی*

مصطفی ملکیان

یک نکته که در سرتاسر کتاب «درباب روشنفکری دینی و اخلاق» به صورت های مختلفی بدان هم پرداخته شده و هم پرداخته نشده، به این معنا که تلویحا پرداخته شده ولی تصریحا پرداخته نشده است، اما به هر حال در ذهن و زبان نویسنده کتاب خلجان می کرده، چیزی است که من از آن به عنوان «کسب و کار روشنفکر دینی» تعبیر می کنم. کلمه کسب و کار را در اینجا به معنایی به کار می برم که در کتاب معروف «روبرمرل» با عنوان «مرگ کسب و کار من» به آن توجه شده است. در اینجا این سوال را مطرح می کنم که کسب و کار روشنفکر دینی یا اینکه مشغله و دل مشغولی روشنفکری دینی چیست؟ روشنفکری دینی آمده است تا چه خلایی را پر کند و اگر روشنفکری دینی نبود چه خلایی وجود می داشت؟

یکی از نکات بسیار مهم در پرداختن به مفاهیم انتزاعی چون روشنفکری دینی این است که ما نمی توانیم مصداق لفظ و مفهوم مورد نظرمان را نشان بدهیم و نوعی تعریف اشاری بکنیم. مثلا اگر از من فارسی زبانی پرسید شما به چه می گوید لیوان، چون لیوان به تعبیر دستور زبان نویسان یک اسم ذات است من این لیوان را پیش چشم شما می گذارم و می گویم ما به این لیوان می گوئیم. زمانی که ما با اسم ذات سر و کار داریم آسان تر می توانیم بگوئیم که مرادمان از این لفظ چیست. اما در زمانی که به تعبیر دستور زبان نویسان با اسم های معنا سروکار داریم مسئله متفاوت است. مثلا زمانی که با مفاهیمی چون روشنفکری یا دینی یا روشنفکری دینی سر و کار داریم چگونه به دیگران می گوئیم که ما با چه سروکار داریم. روشنفکری دینی را که نمی شود در کف دست گذاشت و گفت که در زبان فارسی به این روشنفکری دینی گفته می شود. چگونه می توان فهمید روشنفکری دینی یعنی چه. من در اینجا برای اینکه کسب و کار روشنفکری را مشخص کنم به نکته ای اشاره خواهم داشت که قبل از «جان سرل» کمتر مورد تاکید فیلسوفان و فیلسوفان زبان قرار گرفته است. سرل در کتاب

«افعال گفتاری» و در کتاب دیگرش «تعبیر زبانی و معنا» به این نکته توجه داد که ما معنای یک لفظ را در یک زبان اگر آن لفظ، لفظی دارد دال بر یک مفهوم انتزاعی باشد و انضمامی نباشد از راه نوعی شهود و ذوق و ارتکاز زبانی درک می‌کنیم. زمانی که می‌گوییم روشنفکری دینی در زبان ما چه ارتکازاتی به ذهن و ضمیر ما فارسی زبانان انتقال می‌دهد که البته ممکن است نظیر همین در زبان‌های دیگر هم همین معنا را انتقال بدهد. ارتکازات یعنی اینکه وقتی می‌خواهیم حدود و ثغور یک لفظ را روشن کنیم به اهل آن زبان می‌گوییم که آیاشما حاضرید این لفظ را در اینجا بکار ببرید. اگر حاضر شدند نشان دهنده آن است که در ذهن و ضمیرشان انگاره‌ای دارند از این لفظ که آن انگاره هر چه تدقیق شود ما را به معنای دقیق تر لفظ و مفهوم نزدیک تر خواهد کرد. زمانی که می‌گوییم «روشنفکر دینی» اولین چیزی که به نظرمان می‌آید این است که روشنفکر دینی کسی است که با یک امر اجتماعی سروکار دارد. به نظرم ارتکاز ذهن ما این است که به یک عارف غارنشین روشنفکر دینی نمی‌گوییم. همچنین کسی که عارف غارنشین نیست و در اجتماع زندگی می‌کند اما در عین حال کار یکسره فردی انجام می‌دهد مثل نمونه خوان یک چاپخانه، به او هم روشنفکر دینی نمی‌گوییم. روشنفکر دینی کسی است که کار اجتماعی به معنای کاری مخاطب دار انجام می‌دهد.

نکته دوم این است که روشنفکر علی‌القاعده با فکر سروکار دارد و کارش باید فکری باشد نه صرفاً فکری. فکر که در اینجا می‌گوییم مراد *mind* است که در زبان‌های اروپایی خصوصاً از زبان دکارت به این سو معادل‌های اروپایی اش را افاده می‌کند. *mind* یعنی اینکه با درون سروکار دارد. اگر یک روشنفکری اصلاً با ساحت درونی ما سروکار نداشته باشد به نظرم می‌آید که ارتکازات ذهنی‌مان به ما می‌گوید که به او نباید روشنفکر بگوییم. اگر روشنفکری بگوید که من آمده‌ام که وضع بیمه را در ایران بهتر کنم، من آمده‌ام که وضع راه‌ها را بهتر کنم، در عین ارزشمند بودن کارش به آن همه چیز می‌گوییم اما روشنفکر نمی‌گوییم. ما به کسی روشنفکر می‌گوییم که بگوید من آمده‌ام که از درون چیزی را درست کنم. ما می‌توانیم دسته اول را به تکنوکرات‌ها تعبیر کنیم چون کار تکنوکرات این است که چیزی را در بیرون عوض کند اما روشنفکر کارش این نیست.

حال وقتی که روشنفکر با درون سروکار دارد با درون چه کسی باید سروکار داشته باشد تا به او روشنفکر بگوییم. با درون خودش باید سروکار داشته باشد و می‌خواهد درون خود را روشن بکند یا می‌خواهد درون شهروندان جامعه خود را دگرگون کند. انصاف این است که بگوییم روشنفکر از بابی که روشنفکر است هم به تغییر درونی خود و هم به تغییر درونی شهروندان جامعه کار دارد. اما در عین حال دو سنت روشنفکری در غرب وجود دارد که در یکی اولی مقدم و در دیگری دومی مقدم است. آن بخش از روشنفکری غرب که نسب می‌برد به روشنفکری آلمان به روشنگری زمان کانت به

درون خود شخص می پردازد. روشنگری چیست؟ به تعبیری که در آن اقتراحیه معروف که جواب هایی به آن داده شد در آنجا تمام سخن این بود که شخصی روشنگر است - بعدها آن را تعبیر به روشنفکر می کنیم - که بر افکار و ساحات وجودی خودش پرتو بی افکند و فراز و نشیب هایش را تشخیص بدهد. اندیشه های خرافی و غیر خرافی و موجه و ناموجه بودنشان را از یکدیگر تمییز بدهد. روشنگر در سنت آلمانی کسی است که بیش از هر چیز یک خانه تکانی در خودش می - کند. این یک جریان است که با درون سروکار دارد، اما "فکر" به معنای این است که من درون خودم را برای خودم روشن بکنم. البته شکی نیست زمانی که درون من برای خودم روشن شد در داد و ستدی که با شهروندان جامعه دارم این اندرونه روشن خودم را در داد و ستد با دیگران بگذارم و دیگران هم ممکن است به واسطه انس و الفت و ارتباطی که با من دارند اندرونه شان روشن بشود. اما روشنفکری در غرب یک سنت فرانسوی هم دارد که برمی گردد به اوایل قرن بیستم و به امیل زولا و فعالیت هایش در ربع اول قرن بیستم انجام داد و در اینجا است که بیشتر تغییر اندرونه دیگران مهم است. یعنی افکار عمومی را باید متوجه نکاتی کنیم که از آن ها غافلند. آنها را متوجه کنیم که بعضی از مسائلی که به آن می اندیشند درست نیست و متقاعدشان کنیم خیلی از چیزهایی که قبول دارند از راه القاء، تلقین و غلبه مدهای فکری زمانه است. معتقدم امیل زولا و کسانی که بعد از وی جریان روشنفکری را در غرب را نمایندگی می کردند مانند ساتر و سیمون دوبوار بیشتر به تصحیح اندورنی دیگران توجه داشتند. در آغاز مشروطه، مشروطه گران ما که روشنفکران آن زمان بودند هنگامی که به تعبیری که در زبان های اروپایی به آنها برمی خوردند در ترجمه به فارسی به "منورالفکر" (با فتحه) ترجمه می کردند. منورالفکر بیشتر ترجمه روشنگری آلمانی است. اگر بخواهیم روشنفکری فرانسوی را ترجمه کنیم باید بگوییم "منورالفکر" (با کسره) است. اولی یعنی کسی که فکر خودش تنویر شده است. اما در سنت امیل زولایی روشنفکر تنویر کننده فکر دیگران هم هست. فکر می کنم این جزو ارتفاضات ما در زبان فارسی نیز هست. یعنی کسی که هم تلاش می کند فکر خودش روشن شود هم تلاش می کند فکر دیگران را روشن کند.

نکته بعدی این است که روشنفکر هر کاری که می کند باید به گونه ای انجام بدهد که دینی با غیر دینی اش فرق بکند. اگر نه گفتن روشنفکر دینی و غیر دینی منطقی نداشت. یعنی سنخ کار روشنفکر نباید همچون ماست بند باشد که دینی و غیر دینی اش تفاوتی با یکدیگر نداشته باشد. از همین جا نتیجه می گیریم که روشنفکر دینی حتما کاری می کند که با روشنفکر غیر دینی به لحاظ فرآورده متفاوت است. البته باید توجه داشته باشیم که وقتی می گوییم روشنفکر دینی، این "دینی" صفت احترازی است نه صفت توضیحی. صفت توضیحی صفتی است که فقط موصوف را توضیح می دهد اما آنرا به دو دسته تقسیم نمی کند. مثلاً وقتی می گوییم آتش داغ یعنی که هر آتشی داغ است و این صفت توضیحی است. وقتی داغ را برای آتش به کار می بریم بدین معنا نیست که آتش غیر داغ هم داریم. اما وقتی می گوییم سیب سرخ چون سرخ یک صفت

احترازی است سبب ها را به چند دسته تقسیم می کند. با این توضیح باید گفت که "دینی" یک قیدی برای روشنفکری دینی نیست. یعنی روشنفکر دینی باید کارش را به طرز خاصی انجام بدهد که روشنفکران سکولار یا لائیک آن کار را به آن صورت انجام نمی دهند.

حال به این مسئله می پردازیم کاری که روشنفکر انجام می دهد عملی است یا نظری. هر جا دگرگونی را صورت بدهیم کاری را انجام داده ایم. اما این کار و دگرگونی را می توان به دو دسته تقسیم کرد: کارهای نظری و عملی. اینجاست که در کتاب «در باب روشنفکری دینی و اخلاق» تعبیری وجود دارد که گاهی مشغله روشنفکر را کسب و کار نظری و گاهی کسب و کار عملی می داند. مثلاً در این کتاب در چند جا اشاره شده است که روشنفکران اگر به لحاظ عملی هم شکست بخورند ممکن است هنوز در مقام نظر شکست نخورده باشند. یعنی روشنفکران دو کار را دارند انجام می دهند و اگر مثلاً در عمل شکست بخورند این شکست دال بر شکست در حوزه نظری نیست. به تعبیر نویسنده چون پروژه همچنان ناتمام است و سیر تاریخ ادامه دارد، ما همچنان به کار خود ادامه می دهیم. بنابراین این معنایش این است که ما معتقدیم روشنفکر دو کار را انجام می دهد و اگر در این کار شکست خورد ممکن است در کار دیگر شکست نخورد. آیا واقعا این طور است. این برمی گردد به اینکه در درون ما چند ساحت وجود دارد. چون روشنفکر با دورن کار دارد. اگر بر اساس یک تقسیم بندی روان شناسانه بپذیریم که در درون ما دارای سه ساحت عقاید، احساسات و عواطف و هیجانات و ساحت خواسته ها است. روشنفکر ممکن است با هر سه ساحت دورنی مان سروکار داشته باشد. یعنی بخواهد بعضی عقاید ما را دگرگون کند یا بعضی عقاید را که نداریم در ما بوجود بی آورد یا بعضی عقاید را از ما بگیرد. علاوه بر این ممکن است احساساتی در ما ایجاد کند یا بخواهد در خواسته های ما دخل و تصرف کند. اگر اینطور باشد حق با کسانی است که می گویند روشنفکران هم کار نظری می کنند و هم کار عملی. یعنی نویسنده کتاب هم در اینجا محق هستند. روشنفکران تا زمانی که به بخش اول وجود ما سرو کار دارند کار نظری می کنند. اما وقتی که با ساحت احساسات و خواسته های ما سروکار دارند کار عملی انجام می دهند. اما تمام سخن بر سر این است که اگر من عقاید یا خواسته ها یا احساسات شما را بخواهم تغییر بدهم تا نظراً اثبات نکرده باشم که حق دارم این خواسته یا عقیده را به شما بدهم یا بگیرم، حق ندارم این کار را بکنم. یعنی روشنفکر اول خودش را باید تنویر کرده باشد و منورالفکر باشد. بنابراین به نظر می آید که روشنفکر هم کار عملی و هم کار نظری می کید ولی در عین حال هر دوی اینها باید در یک رتبه عمیق تری دارای پشتوانه کار نظری داشته باشد. به تعبیر دیگر توجیه یک کار عملی خود یک کار نظری است. بنابراین روشنفکر اگر در عالم نظر موفق نباشد، توفیقش در عمل مفید هیچ فایده نیست. روشنفکر باید در درجه اول فکر خودش را روشن کرده باشد تا بعد بتواند به کار منورالفکر باشد. در اینجا نتیجه می گیرم که شکست عملی روشنفکران نشانه شکست نظری شان میتواند باشد نه لزوما هست بلکه می تواند نشانه اش

باشد. بنابراین هر زمان که ما در مقام عمل شکست بخوریم این امکان منتفی نیست که این شکست ناشی از شکست‌مان در مقام نظر باشد. بنابراین به صورت امکانی شکست یک روشنفکر در مقام عمل شاید به شکست در نظر ربط داشته باشد و شاید هم ربط نداشته باشد.

بدین ترتیب در اینجا به این موضوع می‌پردازیم که پس روشنفکران چه می‌کنند. کاری است که تکنوکرات‌ها، عالمان و سیاستمداران انجام نمی‌دهند و کمیتش در جامعه لنگ است که روشنفکران آن کار را باید انجام بدهند. کار روشنفکر این است که به آستانه آگاهی مردم برساند که علت مسائل نظری و مشکلات عملی شما علتش در درون خود شما است. تغییر درونی مردم کار روشنفکر است. این کار روشنفکران دینی و غیر دینی است با این تفاوت که روشنفکر دینی این کار را به صورت خاصی انجام می‌دهد که دارای دو ویژگی است. یکی اینکه روشنفکر دینی می‌گوید خیلی از آنچه که به درون تو مربوط است و عوض می‌شود مربوط به عقاید، احساسات و هیجانات دینی تو است. جنبه دوم اینکه به اشخاص می‌گوید اگر بخواهید احساسات، خواسته‌ها و عقاید دینی غیر دینی تان بهبود بخشیده شود می‌توانید از منابع دینی استفاده کنید.

× برگرفته شده از سخنرانی ارائه شده در جلسه نقد و بررسی کتاب «روشنفکری دینی و اخلاق» نوشته سروش دباغ که چندی پیش در موسسه معرفت و پژوهش برگزار شد. دو مطلب سروش دباغ و محمد منصور هاشمی نیز محصول همین جلسه است.

زیر پوست روشنفکری دینی

محمد منصور هاشمی

میراث روشنفکران دینی و مباحث جاری در این حوزه حجم قابل توجهی از کتاب «در باب روشنفکری دینی و اخلاق» را تشکیل می‌دهد. در این کتاب به میراث مرحوم دکتر شریعتی، میراث کتر سروش و دیگران پرداخته شده است. همچنین کتاب به یک روشنفکر دینی نامدار یعنی آقای مجتهد شبستری تقدیم شده است. بنابراین بی‌وجه نیست اگر در ارتباط با اینکه این کتاب در جریان‌های روشنفکری و مباحث جاری در کجا قرار می‌گیرد، بحث بشود. نویسنده تلاش کرده که در این کتاب بین روشنفکری دینی و روشنفکری عرفی بی‌طرف باشد، اما در میان جریان‌های موجود روشنفکری دینی به طور ناخود آگاه و شاید هم آگاهانه و از سر علاقه به یکی از این جریان‌ها تعلق خاطر بیشتری در کتاب دیده می‌شود. تلاش من این است که در ابتدا یک تقسیم‌بندی از جریان‌های موجود در میان روشنفکران دینی ارائه دهم و در انتهای مطلب به اینکه کتاب سروش دباغ در کدام بخش قرار می‌گیرد اشاره خواهم کرد.

واقعیت این است که روشنفکری دینی دارای یک هویت مشترک است. بدین معنی که همه جریان‌های موجود در آن در اینکه دغدغه دین دارند و با روشنفکران غیر دینی متفاوتند، مشترکند. با این وصف اگر سوسوری به قضیه نگاه کنیم، در خواهیم یافت که نمی‌توان روشنفکران دینی را جانشین روشنفکران غیر دینی کنیم و برعکس و از این جهت گروه‌های مختلف روشنفکران دینی دارای هویت مشترک هستند. با این وجود اما روشنفکران دینی به گروه‌های مختلفی تقسیم میشوند. این تقسیم‌بندی زیر پوست روشنفکری جریان دارد. یعنی بنا بر مصالح سیاسی و اجتماعی خود این جریان‌ها چندان تمایلی به برجسته کردن تفاوت‌هایشان با همدیگر نداشتند و سعی کردند خود را در یک جریان نشان بدهند. به اعتقاد من این ترکیب، ترکیبی ناپایدار است و زیر مجموعه‌های روشنفکری دینی با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند. بنابراین به مرور زمان و با رفع موانع سیاسی و اجتماعی تفاوت‌هایشان آشکار خواهد شد. چنان‌که در کتاب «در باب روشنفکری و اخلاق» نیز بحثی صورت گرفته و در مقالات آقای دباغ و ضمام کتاب نشان داده شده که زیر پوست عنوان مشترک روشنفکری دینی اختلاف نظرهای جدی وجود دارد. من در ادامه سعی می‌کنم با ملاک‌ها و مولفه‌های مشخصی تقسیم‌بندی خود را از روشنفکران دینی ارائه دهم.

در حال حاضر در جامعه ما ذیل عنوان روشنفکری دینی سه گروه و جریان وجود دارد که روشنفکری دینی محسوب می‌شوند اما با یکدیگر تفاوت دارند. جریان اول را می‌توان جریانی با تمایلات چپ دانست. جریانی که نگاه مثبتی به تفکر

ایدئولوژیک دارد. علاقه‌اش به ایدئولوژی دقیقاً به معنای قائل بودن به اوتوپیا است و با یک تفکر انقلابی مایل است به آن برسد. در حقیقت در این جریان عمل سیاسی اولویت دارد و جنبه‌های معرفتی آن کم‌رنگ‌تر است. نگاه این گروه به دین، نگاه درون دینی نیست و بیشتر نگاهی است که به دین به مثابه ایدئولوژی علاقمند است و دین را ابزار تحول اجتماعی می‌داند. بدین ترتیب از آن جهت که مردم جامعه ما دین‌دار هستند هم و غمش بر این است که قرائتی از دین عرضه کند که آن قرائت به کار تغییر اجتماعی بیاید. روشی که این جریان در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایشان دارند بیشتر عاطفی و هیجانی و در برخی موارد شعاری است. می‌توان گفت آنها بیشتر در پی تحریک مخاطب هستند و البته از بلاغت و ادبیات هم در این راستا استفاده می‌شود. همچنین دین‌شناسی این گروه به دلیل اینکه عمل برای آن‌ها اولویت دارد و معرفت نقش چندانی ندارد دین‌شناسی کم‌رنگی است و در این جریان فکری، انسان‌های دین‌شناس به معنای فقیه، عرفان‌شناس و کلام‌پژوه درجه یک وجود ندارند. به باور من غرب‌شناسی آگاهانه این گروه نیز چندان برجسته نیست. اینکه از غرب‌شناسی آگاهانه استفاده می‌کنم به این دلیل است که خود این تفکر ایدئولوژیک کاملاً تحت تاثیر غرب است، اما غرب‌شناسی‌شان بدین معنی که گفته شود چقدر با فلسفه جدید غرب یا الهیات، ادبیات، علم و هنر جدید غرب آشنا هستند در آثارشان برجسته نیست. تعدادی از افراد این جریان خود را روشنفکری مذهبی می‌نامند. البته باید گفت که این تقسیم‌بندی اشکال دارد و مذهب در واقع قسیم دین نیست اما به هر حال این عنوانی است که خودشان به کار می‌برند.

جریان دوم جریانی است که من آن را جریان محافظه‌کار می‌نامم و برخلاف جریان اول که می‌خواهد نقش روحانیت در عرصه عمومی را کم‌رنگ کند، جریان محافظه‌کار کاملاً روحانی محور است. در واقع این جریان با اینکه اصلاح طلب دینی است و دغدغه نواندیشی دینی دارد، اما چون نگاهش درون دینی و حتی در نقاطی کاملاً فقهی است به طور طبیعی روحانیت در آن نقش برجسته‌ای دارد و چهره‌های شاخص آن نیز روحانی هستند. نگاه این گروه به دین کاملاً متشرعانه است و شریعت در نزد آنان نقشی برجسته دارد. اگر در تفکر چپ ذات عدالت‌خواهانه دین مطرح است، جریان دوم در عین حال که نافی این عدالت‌خواهی نیست خود شریعت نیز برایش مسئله است. پروژه جریان محافظه‌کار اصلاح دین مردم است. به عبارت دیگر می‌خواهند دینداری سنتی که دچار تسلب، رکود و جمود شده را اصلاح کنند. روش بحث جریان محافظه‌کار بیشتر روش استدلال‌های اقتاعی و درون دینی است، البته از استدلال برون دینی هم استفاده می‌کنند. با این توضیحات روشن است که دین‌شناسی پرننگی در این جریان دیده می‌شود، اما در مقابل غرب‌شناسی‌شان به آن اندازه برجسته نیست. اگر بخواهیم مقایسه‌ای میان جریان محافظه‌کار با جریان اول انجام دهیم، باید گفت اگر جریان اول نگاهش به دین ابزاری بود، نگاه جریان دوم به غرب ابزاری است. بدین صورت که آن چیزهای که در غرب به کار اصلاح دینی می‌آید خوب است و بقیه آن مطلوب نیست. دغدغه تغییر سیاسی و اجتماعی برای این جریان فرع بر دغدغه اصلاح دین و

نقش دین در اجتماع است. همچنین این جریان تمایل دارند که نام خود را از روشنفکری دینی تغییر بدهد و برخی اصطلاح «روشنفکری اسلامی» را پیشنهاد دادند، اما زیاد به کار نرفت.

جریان سومی نیز وجود دارد که در تنگنای نداشتن کلمه مناسب آن را جریان لیبرال و آزادی خواه می نامد. این جریان چون سازنده عنوان روشنفکری دینی است همچنان با افتخار خود را روشنفکری دینی می نامد و به ایده های اولیه اش پایبند مانده است. نگاهش به دین توامان درون دینی و برون دینی است. آنها معتقدند ما هم باید از درون به معارف دینی نگاه کنیم و هم از بیرون آن را بررسی و غربال کنیم که با این وصف گونه ای تلاش برای تلفیق این معانی در این جریان دیده می شود. رویکردشان به دین اخلاقی و عرفانی است و بیش از هر چیز دغدغه این جریان نوعی تعالی شخصی است. جریان سوم دین را محملی برای تعالی می داند. این تعالی می تواند شخصی باشد یا جمعی، اما دغدغه شان عرفانی - اخلاقی است ولو اینکه وارد سیاست و اجتماعات بشوند. روش بحث کردن شان بیشتر روش فلسفی و تحلیلی است. حال سوال این است که مگر می شود یک جریانی رویکردش عرفانی - اخلاقی باشد اما در روش تحلیلی عمل کند. هر چند این جریان زمانی که وارد مبحث عرفانی و اخلاقی دین می شود از بصیرت های ذوقی - شهودی هم استفاده میکند و از ادبیات نیز بهره می گیرد. در واقع مشاهدات ما این چنین برداشتی را به دست می دهد اما اینکه تا چه حد این رویکرد با این روش سازگار است بحث جداگانه ای می طلبد. این گروه نیز دین شناسی اش پررنگ و غرب شناسی اش کم و بیش قابل قبول است. در دین شناسی به دلیل علاقه ای که دارند بیشتر سنت عرفانی - اخلاقی در آن برجسته است اینکه در غرب شناسی این جریان از واژه کم و بیش استفاده کردم به این دلیل است که در غرب شناسی بیشتر مایلند از جریانهایی در غرب استفاده کنند که امکان تلفیق شان با سنت اسلامی وجود دارد. امکان دیالوگ فلسفه تحلیلی با علم اصول وجود دارد، اما آراء متفکرانی مثل میشل فوکو این امکان گفت و گو را نمی دهند یا این امکان را خیلی سخت می کنند. بنابراین هیچ زمان فلسفه قاره ای مورد علاقه این جریان نبوده است. جریان سوم دین را بیشتر در ساحت خصوصی می خواهد. به عبارت دیگر در نزد اینان دین غیر ایدئولوژیک قرار نیست ابزار انقلاب یا تحول اجتماعی قرار بگیرد بلکه قرار است به عنوان وسیله سلوک شخصی در ساحت خصوصی استفاده بشود. در حقیقت از منظر این جریان دین قرار است شکوفایی شخصی افراد را تضمین کند. اجتماعات و سیاست قواعد خودشان را دارند که در این حوزه ها باید با همان قواعد مختص به خودشان کار کرد.

در اینجا اشاره به این نکته ضروری است که این سه جریان حتی اگر به دلایل سیاسی و اجتماعی بخواهند خود را ذیل یک عنوان قرار بدهند ترکیبی ناپایدار خواهند داشت. این جریان ها به دلیل تفاوت های آشکاری که با هم دارند، نمی توانند تا ابد در کنار هم به خوبی و خوشی زندگی کنند. در شرایطی که فشار اجتماعی و سیاسی نباشد هر کدام از این سه جریان به

طرف جریان قرینه و نظیر خودشان در روشنفکری عرفی برای دیالوگ بیشتر میل می کنند تا با یکدیگر. یعنی طبیعتاً جریان چپ روشنفکری دینی با جریان های چپ جامعه ما در روشنفکری عرفی راحت تر امکان گفت و گو دارند و جریان محافظه کار با دین سنتی دیلوگ برقرار می کند.

کتاب «در باب روشنفکری دینی و اخلاق» در دو جریان اول قرار نمی گیرد. یعنی نویسنده همدلی چندانی با قرائت چپ و محافظه کار از روشنفکری دینی ندارد و می توان گفت به جریان سوم تعلق خاطر دارد. همچنین در این کتاب مباحثی طرح شده که دایره علائق روشنفکری دینی را بسط می دهد. به عبارت دیگر روشنفکری دینی غالباً در غرب شناسی اش به موضوعاتی التفات داشته است که امکان تلفیق آنها با سنت را می دیده است. به همین علت برخلاف روشنفکران لائیک و عرفی که شاید برجسته ترین ویژگی شان آشنایی با ادبیات، تئاتر، سینما و هنر غرب باشد روشنفکران دینی چندان میانه ای با ادبیات جدید غرب، رمان و سینما ندارد. در غرب این موضوعات جا افتاده و طبیعی است و بخشی از جریان های فرهنگی و فکری به ویژه جریان های آوانگارد همواره به هنرهای تجسمی مربوط است. در این کتاب آقای دباغ نقد فیلم می نویسد البته از منظر فلسفه اخلاق یعنی سینماشناسی نیست. اما به هر حال این رویکرد را می توان بیرون رفتن از محدودیت های چارچوب های قبلی روشنفکری دینی دانست. روشنفکری دینی به تدریج برخی لایه های تثبیت شده قبلی اش را کنار می گذارد و تلاش می کند به ساحت های تازه قدم بگذارد. به نظر من این سه جریان باید تکلیف شان را با مباحثی چون اقتصاد روشن کنند. روشنفکری در دنیا معمولاً با داشتن ایده هایی در باب اقتصاد و نظریه های اقتصادی همراه بوده است که تقسیم بندی کلاسیک چپ و راست نیز بیشتر ناظر به همین است. روشنفکران دینی ما معمولاً به این بحث ها توجه نداشتند که فکر می کنم در قدم های بعدی اتفاق خواهد افتاد. همچنین این سه جریان ناگزیرند تکلیف شان را در ارتباط با نسبت دین و ساحت عمومی و خصوصی روشن کنند. اینها سوال های آتی است که در روشنفکری دینی برجسته خواهد شد.

فایده گیری در محاق

سروش دباغ

یک کتاب را می‌توان به چند صورت تهیه و به بازار طبع عرضه کرد. زمانی کتاب از ابتدا تا انتها به نیت کتاب شدن نوشته می‌شود و فصول مختلفی دارد و زمانی دیگر مجموعه‌ای از مقالات است و یا این که سخنرانی‌ها و ملاحظات نویسنده در قالب کتاب منتشر می‌شود. کتاب «در باب روشنفکری دینی و اخلاق» از سنخ سوم و با صبغه عمومی نگاشته شده و شامل مجموعه گفت‌وگوها و برخی مقالاتم در ذیل دو مفهوم «روشنفکری دینی» و «اخلاق» است. در بخش اول کتاب مقولاتی همچون نسبت روشنفکری دینی و سکولاریسم، متناقض نبودن روشنفکری دینی به لحاظ مفهومی، نسبت میان میراث فکری سروش، شریعتی و مطهری و اموری از این دست گردآوری شده است و بخش دوم نیز به چند مقاله اختصاص دارد.

یکی از گفت‌وگوهای کتاب به تعبد و تدین مربوط می‌شود. چند سال پیش مقاله‌ای تحت عنوان «تعبد و مدرن بودن» نوشتم که دیگران بر آن نقدهایی نوشتند. پس از آن گفت‌وگویی متناظر با آن مقاله انجام دادم که مدعیات حداقلی تر در آن طرح شد و توضیح داده شد که چه نسبتی در باب تدین و تعبد می‌توان متصور بود. علاوه بر این در مقاله اول کتاب در باب نسبت سکولاریسم و روشنفکری دینی سخن گفته شده است. در این بخش از کتاب به تفکیک نگاه سکولار به معنای نگاهی که جهان ماوراء و اساسا هر آنچه را که در ذیل آموزه‌های متافیزیکی است را منکر است از سکولاریسم سیاسی پرداخته شده است و سعی بر این بوده است که توضیح بدهم روشنفکران دینی به چه معنایی همدلی با سکولاریسم سیاسی دارند اما مدلول و لازمه‌اش این نیست که به سکولاریسم فلسفی یا ایده‌هایی را که منکر هر گونه نگاه معنوی و ساحت قدسی است را بپذیرند. همچنین در بخش دوم کتاب دل‌مشغولی‌های مرتبط با اخلاق آورده شده است. مباحثی تحت عنوان مقتضیات زیستن اخلاقی در جهان توسعه یافته، رابطه اخلاق و سیاست، زیستن معنوی و اخلاقی در جهان راز زدایی شده، فلسفه اخلاق مرحوم علامه طباطبایی و اموری از این دست به انضمام یادداشت‌هایی که سال گذشته در مطبوعات نوشته بودم و دو یادداشت آن ناظر به نقد فیلم‌هایی چون «درباره‌الی» و «کتاب قانون» از منظر اخلاقی است.

در ادامه مایلم درباره بحث «فضیلت و سیاست» در کتاب اشاره‌های به آن شده، نکاتی بیان کنم. یکی از دل‌مشغولی‌های مرتبط با فضیلت و سیاست این است که در سیاست توصیه چه ساز و کارهایی در ساحت نظری موجه تر است. در این رابطه باید گفت که سه نحله مهم در اخلاق هنجاری وجود دارد. اخلاق فایده‌گرا، وظیفه‌گرا و فضیلت‌گرا. تصورم این است که در سنت روشنفکری دینی ما به نوعی غفلت از اخلاق فایده‌گرایانه دیده می‌شود. چه در میان متقدمانی چون مرحوم شریعتی و چه متاخرانی چون سروش و شبستری. به باور من باید سهم اخلاق فایده‌گرایانه نیز ادا بشود. یکی از ارکانها و لوازم به رسمیت شناختن نحوه‌های زیست متکثر، به دیده عنایت نگرستن به اخلاق فایده‌گرا است. البته با همه محذوراتی که دارد. - قرائت‌های مختلفی در این نحله از اخلاق در قرن بیستم اقامه شده که برخی از آنها مقید به قیود حقوق بشری است و

نوعی فایده‌گرایی لجام‌گسیخته را توصیه نکرده و از قرائت بتنامی و میلی فراتر می‌رود. معتقدم چنین قرائت‌هایی شاید بهتر بتواند مناسبات‌مان در حوزه‌های اجتماع و سیاست را صورت‌بندی کند. بنابراین معتقدم می‌باید سهم اخلاق فایده‌گرایانه ادا شود. البته اخلاق فایده‌گرایی که تا حد امکان از جمیع نواقص بری بوده و مقید به قیود حقوق بشری باشد و اگر نه فایده‌گرایی صرفی که عاری از این گزاره‌ها باشد راهی به دهی نمی‌گشاید.

در این کتاب نخواستم هیچ‌گونه ارزش‌داوری میان روشنفکری دینی و عرفی انجام بدهم. بحث صبغه توصیفی دارد تا اینکه ارزش‌گذاری و هنجاری باشد. نه در مقام رجحان بخشیدن روشنفکری دینی بر عرفی هستم و نه خواسته‌ام روشنفکری دینی را مرجح بر روشنفکری عرفی بنمایم. بحث در مقام توصیف آن چیزی است که سنت کم و بیش ستبری را دارد. آنچه‌انکه می‌فهمم این دو نحله روشنفکری متعلق کاوش‌ها و کند و کاوهای روشنفکرانه‌شان با هم متفاوت است. برای روشنفکران دینی مهم‌ترین و فربه‌ترین مولفه سنت، دین و مولفه‌های مختلفش و بروز و ظهور تجلیات دین که در فقه، کلام، عرفان و تفسیر دیده می‌شود است و در مقابل روشنفکران عرفی مولفه‌های دیگری همچون مقوله هویت ما، نسبت-مان با مغرب زمین و اموری از این دست را در سطح کلان در سنت واکاوی کرده‌اند. معتقدم هر دوی اینها مشتمل بر کند و کاو‌هایی اند که نیاز زمانه ما نیز هست.

این کتاب کوشش کوچکی است برای ادای دین به آموزگاران که سالیان سال از محضرشان کسب فیض کرده‌ام. در صدر آنها سه شخصیت‌اند، سه استاد که با آنها رابطه عاطفی و با یکی از آنها رابطه نسبی نیز دارم. این کتاب ادای دین کوچک و بازگوکننده خلجان‌ها و زیر و زبرها شدن‌های وجودی و مسائلی است که با آنها مواجه بودم و تا جایی که توانسته‌ام، تلاش کرده‌ام آنها را صورت‌بندی کنم.